

کو شمه کن و با زار سحر می شکن  
بیا دود سوسه ستار عالی آینه  
بزلت کوی که آیت دلبری بکند  
برون خرامد بر کوی خوبی آینه  
با هوای نظر شیر آفتاب کیم  
چو عطر ساجی شود زلف سنبلی از دم

چو عذیب دست فرودش ای حافظ  
تو قدر او سخن گفتن در می بسکن

محببت ساقی قدحی پر شراب کن  
ز آن بشنید که عالم فانی شود خراب  
خورشید می ز سناغ مشرق طلوع  
روز یک چرخ از گل ماکو زها کند  
ما رو زهد و توبه و مطلوب ستم  
کار صواب با دود پرستی است حقا

بر خیز روی غم براه صواب کن

کلمه کن را ز سنبلی مشکین نقاب کن  
بفتان عشق ز مهره اطراف غم  
یکش بعشوه ز کس برخواست را  
ما بخت فریشت خوبی تمام زودیم  
ایام گل جوهر بر فتن شتاب کرد  
بوی نغمه بشنو زلف عمار کبر  
بچگون حجاب دیده بروی فخر کف

حافظ وصال میطلب از ره دعا  
یار ب دعا خسته دلها خنجان

می فکن بر سر زلف آن کز نری بهتر از  
در حق من است آن کلف میزد با بد  
دل بدان پار کرامی بکنم که ندیم  
ما سخن گفت بجز غم چه هنر دار عشق  
چند گویم که صبح کیر و لب سانه نوش  
آنکه فکرش کرده از کارها گشت بد

بکر